**قلبي كه در اعماق خاكستر مي‌تپيد**

**(دربارة جعفر پوينده )**

برسنگ مزارش نوشته شده: «نويسنده بايد بار دو مسئوليت بزرگ را كه مايه عظمت كار اوست بردوش گيرد. خدمتگزاري حقيقت و خدمتگزاري آزادي و نويسنده بايد شرف هنر را پاس بدارد»

«مسئوليت دربرابر حقيقت و آزادي و پاس داشتن شرف هنر». با خودم تكرار مي‌كنم. چند بار «ميم» هومي را كه مي‌گويم مي‌كشم. هوم م م م م م م. تكرار مي‌كنم. آيا حرفي تكراري نيست؟ زمانه‌اش نگذشته است؟

زمين و زمان مي‌خواهد به تو اين‌طور بقبولاند كه گذشته. زمان اين حرفها نيست. در سرزمين آخوندزده هم كه جايي باقي نمي‌ماند. چه جوري بگويي؟ و براي كه؟

همه چيز حرف است و حرف. حتي ديگر حرف هم نيست. مثل آدمها كه اشباح آدم هستند، اشباح كلمات داريم. كلمه به‌قتل رسيده و آن‌چه كه باقي است و مي‌يبينم اشباح كلمه است. بي‌ارزش و بي‌محتوا. هرچند بزك‌كرده و خوش‌پوش و خوش‌تراش. بنابراين نويسندگي نه عرق‌ريزي روح كه مشتي، به معناي واقعي كلمه، پوشال تحويل خواننده دادن است. با اين پيش فرض كه خواننده انساني بي حافظه است.

در خلوت خود بي رودربايستي‌تر تكرار مي‌كني.«بي‌حافظه» مقداري شيك و پيك است. «ابله» رساتر است. ابله هم مقداري ادبي است. يك كلمه خودماني گوياتر است. حيواني نجيب و معروف را در برابرت حس مي‌كني. ممكن است در وهلة اول نجابتش چشمت را بگيرد و بخواهي دربگذري. اما وقتي خميني شاعر و عارف مي‌شود تو چگونه مي‌تواني مدافع نجابت حيواني معروف به چيز ديگري باشي؟ ناديده مي‌گيري و خواننده‌ات را، آن حيوان را، البته منهاي نجابتش، مي‌يابي. با مشتي كلمه مي‌تواني بر بلاهتش بيفزايي. كلمه در اين‌جا كاربردي هم‌چون يونجه دارد. جلو دهان خواننده مي‌گيري و تا او بخواهد بو بكشد و مست عطرش شود مي‌پري بر گرده‌اش و سوارش مي‌شوي. مي‌تواني كتاب قصه و تحقيق و نقد، و يا كه شعرت را به يك رأس خوانندة نجيب قالب‌كني. تا با چشماني حق‌شناس قدرداني كند و نيشي نشان دهد. اما اي دريغ! وقتي كه سوار برخواننده شروع به تاختن مي‌كني و باد بهاري مي‌وزد و تو خود را در پالكي از رؤياهاي تاريخي مي‌يابي حضور همپالكيت را در پالك كنار دستت احساس مي‌كني. با كمي دقت، آشنا مي‌يابيدش. رنگ صورت و مو و چهره‌اش شبيه خود تو است. لبخند و نگاهش هم مثل خودت است. موجود غريبي است. خود تو است. از او مي‌پرسي گوشهايش چرا اين‌قدر بزرگ است؟ مي‌خندد. چرا اين‌طور مي‌خندد؟ يك جوري است. يك مسخ‌شدگي دردناك را در صورت و چشمهايش تشخيص مي‌دهي. عميقتر كه مي‌شوي حالت تهوع پيدا مي‌كني. غثيان از ديدن انساني كه گوشهاي خود را فراموش كرده است. دست به گوشهاي خودت مي‌كشي و مي‌بيني اي داد و بيداد كه چه گوشهايي پيدا كرده‌اي. عينكت را جابه‌جا مي‌كني و بعد سعي مي‌كني همه چيز را به‌ياد آوري. چيزي نمي‌گذرد كه بر مصيبت اين خودآگاهي افزوده مي‌شود. خواننده، يعني همان كه ابله دانسته بودي تا سوارش شوي، شروع به جفتك اندازي مي‌كند. نسيم خوش بهاري هم عوض مي‌شود. تندبادي مي‌وزد با آواهايي مبهم و هول‌انگيز. وز وز نيست. گوووو گوووو است. اول باورت نمي‌شود. سعي مي‌كني با همان كلمات به جنگش بروي. كلمات را رنگ مي‌كني. از همان بالا كه نشسته‌اي سعي مي‌كني مشت ديگري از همان كلمات را جلو دهان خواننده بگيري. ولي نمي‌شود. خوب مي‌فهمي كه ديگر آن موجود مهربان و رام نيست. قبلاً تو صدايش را عرعر تصور مي‌كردي. اما حالا هي مي‌شنوي كه مي‌گويد: «نه، نه». و از آن بدتر اين باد لعنتي چنان سوزان است كه هرپرش كه مي‌خورد به صورتت جوشي چركين تاول مي‌زند. تمام بدنت را چركين و عفوني مي‌يابي. تو را به اين جا مي‌رساند كه نه يكبار كه صد بار بگويي «عجب غلطي كردم» با كلمه مگر مي‌شود شوخي كرد؟ ولي كار از كار گذشته. با كلمه «شوخي» نكرده‌اي. آن‌را به تلخ‌ترين و روشن‌ترين بيان «به قتل» رسانده‌اي. قاتلي هستي با سه مقتول. كلمه، خواننده و خودت. و چقدر دردناك است. چقدر دردناك است. يك‌باره همه چيز خاكستر مي‌شود. همه چيز. مي‌سوزد. نه در شعلة شوري كه در لهيب شهوتي شيطاني. دلت مي‌گيرد. مي‌خواني «زمستان است». كسي نيست تا تو را نجات دهد. و درست در لحظه‌اي كه از شدت ترس و احتياج احساس خفگي مي‌كني. «كلمه» به ياري‌ات مي‌شتابد. نجات‌دهنده همان كلمه است. و ناجي همان كه بار كلمه را بردوش مي‌كشد. آن‌كه در اعماق خاكستر مي‌تپد نويسنده تو ست. نويسنده‌اي كه قدر كلمه‌اش را مي‌شناسد. خواننده‌اش را انسان مي‌بيند. برنقش آگاهي و مسئوليتش تأكيد مي‌كند و خود را خدمتگزار حقيقت و آزادي مي‌بيند.

\* \* \*

خانم سيما صاحبي، همسر زنده ياد محمد جعفر پوينده در پيامي كه به‌مناسبت ششمين سالگرد شهادت همسر خود فرستاد از شعر مدايح بي‌صلة احمد شاملو مدد جسته و پوينده را كسي معرفي كرده‌است كه تنهايي و خاموشي را تاب آورده بود اما در اعماق خاكستر هم‌چنان مي‌تپيد.

تصوير من از بعد از آشنايي با زنده ياد پوينده به‌خصوص پس از خواندن برخي از كارها و ترجمه‌هايش دقيقاً با اين برداشت انطباق دارد. به‌همين دليل نمي‌توانم تأثر و دريغم را پنهان كنم كه چرا تا قبل از شهادتش، ولو از راه دور و غير مستقيم، او را نمي‌شناختم.

بعد از شهادتش هم همواره اين سؤال را از خود داشتم كه چرا وزارت اطلاعات به سراغ او رفته است. نويسنده و شاعر كه كم نبود. بسياري در دسترس بودند و مي‌توانست يكي ديگر را براي بردن به قربانگاه انتخاب كند. در حالي‌كه پوينده تا قبل از شهادتش اسم و رسمي چنان فراگير، حتي در حد همسنگرش محمد مختاري، نداشت. من هرچه كه به اظهارات و گفته‌هاي ديگران مراجعه مي‌كردم پاسخي براي اين سؤال خودم نمي‌يافتم. مي‌دانستم كه اين انتخاب بي‌دليل نبوده است. مي‌دانستم وزارت اطلاعات اين كار را به‌صورتي ناگهاني و با چشماني بسته انجام نداده است. گذشته از اشتباه محاسبة سياسي پوينده و دوستانش از اوضاع و احوال زمان خاتمي و نقش كانون نويسندگان، مي‌دانستم كه سعيد امامي‌ها و مصطفي كاظمي‌ها و خسرو تهراني‌ها ساعتها و روزهاي متمادي دربارة هدفهاي خود بحث و فحص كرده‌اند. مي‌دانستم كه تصميم‌گيري درباره اين قتلها هم در حد سعيد امامي وامثال او نبوده و يقين داشتم كه شخص ولي‌فقيه ارتجاع دستور نهايي را صادر كرده است. اما يك حلقة مفقوده وجود داشت. چرا پوينده؟

با خواندن برخي آثار و ترجمه‌هاي زنده‌ياد پوينده بود كه پاسخ خودم را گرفتم. آنها مي‌دانستند تيغ آخته خود را برگلوي چه كسي را بگذارند و چه كسي را نگاه دارند تا در معركه‌ها و خيمه‌شب‌بازيهاي آتي قاتلان، به ميدان بيايد و برايشان جايزه ببرد و تبليغ كند، و همپاي پاك كردن چاقوي خونين جلاد به پاكبازترين كساني كه براي آزادي جنگيده و مي‌جنگند بدترين فحاشيها را بكند و در يك كلام در معركة وقاحت دشمن دلقكي پيشه كند و جاي دوست و دشمن را نشان خلق‌الله بدهد. يك بار ديگر بخوانيم آن‌چه را كه برسنگ مزارش حك شده‌است. نويسنده بايد خدمتگزار حقيقت باشد و آزادي، و از شرف هنر پاسداري كند.

با همين تصوير، پوينده براي همة ما آن آتش هميشه جاوداني است كه در اعماق خاكستر مي‌تپد و گرماي وجودش را ما لحظه به لحظه، هرگاه كه نوشته‌اي از او را مي‌خوانيم، احساس مي‌كنيم.

خانم صاحبي درست گفته بود: ما می‌دانیم که قربانیان اصلی این ترورها تنها پیکرهای عزیرانمان نبوده است بلکه قربانیان واقعی این ترورها، فرهنگ و اندیشه ملتی است که نویسندگان و فعالان سیاسی همواره در جهت ارتقای آن گام برداشته‌اند. این جانباختگان بهای سنگین برداشتن طنابهای جهل و ناآگاهی را از دست و پای بشریت پرداخته‌اند، پس اولیای دم آنان نه خانواده‌های آنان، بلکه ملتی است که بخشی از فرهنگش به‌تاراج رفته است و قاتلان این قتلها باید جوابگوی ملتی باشند که بخشی از اندیشمندانش را به جوخه‌های مرگ سپرده‌اند.